

بود از محمد بن هارون به خط وی به حسین خادم که دستور می داد بگریستن معتمر را را رها کند که نامه را بدو داد و نیز نامه ای به عبدالله مامون که نامه مامون را به نزد خویش نگه داشت که سوی وی فرستد به مرو.

گوید: فضل کس به نزد صالح بن رشید فرستاد که باید در خویش در طوس بوده بود وی بزرگترین کس از فرزندان هارون بود که حضور داشت. هماندم صالح بیامد و در باره پدر خویش از آنها پرسش کرد که با وی بگفتند و سخت بنالید. آنگاه نامه برادرش محمد را که بکر آورده بود بدو دادند.

گوید: آنها که هنگام درگذشت هارون حضور داشته بودند کار غسل و دفن وی را عهده کردند و پسرش صالح بر او نماز کرد.

متن نامه محمد امین به برادرش
عبدالله مامون چنین بود:

«وقتی به هنگام وقوع حادثه ای که دفع ورد آن میسر نیست و درامتهای گذشته و روزگار آن سلف بوده، و این از جانب خدای مایه تسلیت تو است، نامه برادرت که خدایت از فقدان تو بدو وارد به تو رسید، بدان که خدای که ستایش او و الیاده، برای امیر مومنان، از دو خانه، بهترین، و از دو نصیب، کافی ترین، را برگزید و او را پاک و پاکیزه بر دو کوشش او را پاس داشت و گناه وی را بخشید ان شاء الله و چون مردم خردور و مصمم و رعایتگر برادر و خویش و حکومت خویش و عامه مسلمانان به کار خود پرداز. مبادا جزع بر تو چیره شود که پاداش را می برد و مایه وبال می شود. درود خدای بر زنده و مرده امیر مومنان باد که ما از آن خداییم و سوی او باز می گردیم از آن کسان که پیش تواند از سردارانت و سپاهیان و خواص و عوامت برای برادرت و سپس برای خودت، آنگاه برای قاسم پسر امیر مومنان به همان ترتیب که امیر مومنان برای تو نهاده و نوشته و ثبت کرده که تو نیز از این کار آنچه را خدا و خلیفه وی به عهده ات نهاده

عهده می‌کنی. به کسانی که نزد تو اند بگویی که نظر دارم کارشان را به صلاح برم و حوایجشان را بر آرم و گشایش آرم. هر که را به هنگام بیعت ناباب دیدی یا از اطاعتش بدگمان شدی سر وی را با خبرش برای من بفرست مبادا از او درگذری که جهنم برای او بهتر است) رخداد مصیبت امیر مؤمنان را به عاملان مرزها و امیران ولایت - های خویش بنویس و معلومشان دار که خدای ثواب دنیا را برای وی نپسندید و او را سوی خوشی و آسایش و بهشت خویش برد با خوشی و پسندیدگی و همه خلیفگان خویش را به بهشت می‌برد، ان شاء الله.

«دستورشان ده که از سپاهیان و خواص و عوام خویش بیعت گیرند، به همان گونه که دستور دادم از اطرافیان خویش بیعت بگیری، به آنها بگویی که مرزهایشان را مضبوط دارند و با دشمن قوت نمایند. من از حالشان جویم می‌شوم، پراکنندگیشان را برمی‌دارم. گشایشان می‌دهم و از نیرو دادن سپاهیانم و یارانم و انمی‌مانم، می‌باید نامه‌های تویخ‌شنامه باشد که بر آنها خوانده شود که آرامشان می‌کند و امیدشان می‌دهد، دستور ما را در باره اطرافیان حاضر خویش و آنها که دورند به اقتضای آنچه می‌بینی و مشاهده می‌کنی به کاربرد که برادرت انتخاب نکو و درستی رای و درونگری ترا می‌داند و از خدای می‌خواهد که ترا محفوظ دارد و وی را به تو نیرو دهد و کارش را به کمک تو فراهم آرد که خدای در باره آنچه اراده کند دقیق است.

«بکربن معتمر نوشت پیش روی من و به املاي من به ماه شوال سال صد و

نود و دوم.»

متن نامه محمد امین
به برادرش صالح

«به نام خدای رحمان رحیم، به هنگام وقوع آنچه در علم خدا گذشته و از قضای

او دربارهٔ خلیفگان و دوستانش جریان یافته و سنت پیمبران و رسولان و فرشتگان مقرب بر آن روان شده و فرموده: «همه چیز جز ذات وی فانی است فرمان از اوست و به سوی او بازگشت می یابید» وقتی در آن هنگام این نامه من به تو می رسد خدا را ستایش کنید که امیرمؤمنان سوی ثواب عظیم وی و همدستی انبیا وی رفته، صلوات الله علیهم، و ما نیز سوی وی می رویم و از او مسئلت داریم که بازماندگان امت پیمبر خویش محمد صلی الله علیه و سلم، نیکی کند که حافظ و پناهگاهشان بوده و با آنها مهربانی و رافت داشته. در کار خویش کوشا باش مبادا فرومانی که برادرت ترا برای کاری که بدان می خواند، برگزیده و جای ترا خالی می بیند پس انتظار وی را بر آورده کن، و از خدای توفیق می خواهیم از فرزندان امیرمؤمنان و مردم خاندان وی و وابستگان و خواص و عوام، بیعت بگیر. برای محمد امیرمؤمنان، آنگاه برای عبدالله پسر امیرمؤمنان، آنگاه برای قاسم پسر امیرمؤمنان به ترتیبی که امیرمؤمنان صلوات الله علیه دربارهٔ قاسم نهاد از فسح یا ابقای آن که نیکروزی و میمنت در حفظ پیمان و بست و عمل به ترتیبات آن. با کسانی از خاصه و عامه که بنزد تو اند رای مرا بگویی که می خواهم سامانشان دهم و مظالمشان را پس بگیرم و مراقب احوالشان باشم و مقرریها و عطیه هاشان را بدهم اگر کسی فتنه آورد با کسی بانگی بر آورد؟ وی را چنان عقوبت کن که «عبرت حاضران و آیندگان و اندرز پرهیز کارانش» کنی.

فرزندان امیرمؤمنان و خدمه و کسان وی را به میمون پسر میمون، یعنی فضل ابن ربیع پیوسته کن و بگو با آنها، به همراهی سپاهیان و پادگان خویش حرکت کند، کار سپاه و حادثات آن را به عبدالله بن مالک سپار که وی در آنچه بدو سپارند معتمد است و به نزد عامه پسندیده. همهٔ سپاهیان نگهبان را از مقیم و غیره به سپاهیان

(۱) کل شیئی حالک الاوجه له الحکم والیه ترجعون (سوره ۲۸ قصص) آیه ۸۸

(۲) نکالنا لبین یدیهما و ما خلفنا دموعنا للمتقین (سوره ۲) (بقره) آیه ۶۲

وی پیوسته کن و بگوی که شب و روز کوشا و بیدار و دورنگر باشد که اهل دشمنی و نفاق این حکومت، وقوع امثال این مصیبت را غنیمت می‌شمارند. حاتم بن هرثم را بر آنچه هست باقی گذار و بگوی که قصور امیرمؤمنان را که در حفاظت او است، حراست کند وی از جمله کسانی است که جز اطاعت نمی‌شناسند و جز مطابق آن عمل نمی‌کنند، به پیمان خدای و سابقه‌ای که از پدرش به دست است که به نزد خلیفگان پسندیده بود. خدمه را بگوی سپاهیان مقیم خویش را بیارند تا به وسیله آنها خلل‌های سپاه تو بسته شود که آنها نیز از آن‌ها می‌توانند. مقدمه خویش را به اسد بن یزید سپار، دنباله خویش را به یحیی بن معاذ و گذار و سپاهیان که همراه اویند، و بگوی تا هر شب به نزد تو نوبت نهند، راه بزرگ را پیش بگیر. از یک منزل بیشتر مسپار. که این آسانتر است به اسد بن یزید دستور ده یکی از مردم خاندان یا سرداران خویش را برگزیند که بر مقدمه وی باشد و پیشاپیش وی به تهیه منزل و مراقبت راه رود. اگر کسانی از آن جمله که نام بردم در اردوگاه تو نباشند به جای آنها کسانی از غیر خواص را که به اطاعت و نیکخواهی و مهابتشان اعتماد داری برگمار که در میان سرداران و یاران چنین کسان کمیاب نیستند، ان شاء الله. مبادا بی نظری خویش و یادگار نیا کانت فضل بن ربیع، نظری را به کاربندی یا کاری را به سربری. همه خادمان را بسراموال و سلاحی که به دستشان هست باقی گذار و هیچیک از آنها را از کاری که به‌وی سپرده است برکنار مکن تا به نزد من آیی. به بکر بن معتمر چیزی گفته‌ام که به تو می‌رساند و در باره آن به ترتیب مشاهده خویش کار کن. اگر مردم اردو را عطا یا مقرری می‌دهی می‌باید فضل بن ربیع عهده‌دار دادن آن باشد، مطابق دیوانهایی که با حضور صاحبان دیوانها فراهم می‌کند که فضل بن ربیع پیوسته در خور این گونه کارهای بزرگ است.

«وقتی این نامه من به تو می‌رسد، اسماعیل بن صبیح و بکر بن معتمر را بر اسبان برید سوی من فرست. در آنجا که هستی نماز و توقف مکن تا با سپاه خویش باهمه

اموال و خزینه‌های آن به نزد من آیی، ان‌شاء‌الله. برادرت از خدای مستلت دارد که ترا به مرحمت خویش محفوظ و مؤید دارد.

«بکرین معتمر نوشت، پیش روی من و به املائی من در ماه شوال سال صد و -

نود و دوم.»

گوید: پس از دفن رشید، رجاء خادم با انگشتر و چوب و بسرد و خبر مرگ وی حرکت کرد، شب پنجشنبه و به قولی چهارشنبه به بغداد رسید و خبر وی چنان شد که از پیش‌یاد کردم.

گویند: وقتی خبر مرگ رشید به بغداد رسید، اسحاق بن عیسی به منبر رفت، حمد خدا گفت و ثنای او کرد آنگاه گفت: «به مصیبت کسی مبتلا شدیم که مصیبتش از همه کسان سخت‌تر بود و باقیمانده‌اش از همه نکوتر، هیچکس مصیبتی چون ما ندیده و عوضی همانند ما نداشته، کی عوضی مانند ما داشته؟» آنگاه خبر مرگ رسند را با مردم بگفت و کسان را به اطاعت ترغیب کرد.

فضل بن سهل گوید: سران مردم خراسان از رشید پیشواز کردند از جمله حسین

ابن مصعب.

گوید: حسین مرا بدید و گفت: «رشید همین دوروزه می‌میرد کار محمد بن - رشید ضعیف است و کار، کاریاز تو است، دست خویش را پیش آر.» پس دست خویش را پیش آورد و برای مأمون بیعت خلافت کرد.

گوید: پس از چند روز پیش من آمد خلیل بن هشام نیز با وی بسود گفت:

«این برادرزاده من است که مورد اعتماد تو تواند بود، از وی بیعت بگیر.»

گوید: و چنان بود که مأمون از مرو حرکت کرده بود و به قصر خالد بن - حماد آمده بود، به يك فرسخی مرو، و آهنگ سمرقند داشت، عباس بن مسیبر را گفته بود که کسان را برون کند که به سپاه ملحق شوند، اسحاق خادم که خبر مرگ رشید را همراه داشت بر او گذشت رسیدن وی عباس را غمین کرد، به مأمون رسید و

خبر را باوی بگفت، مأمون به مرو بازگشت و وارد دارالاماره شد، که خانه ابو مسلم بوده بود و خبر مرگ رشید را بر منبر بگفت و جامه خویش را بدرید و بگفت تا چیزی به کسان دادند و برای محمد و هم برای خویشان بیعت گرفت و سپاهیان را مقرری بیست و دو ماهه داد.

گوید: کسانی از سرداران و سپاهیان و فرزندان هارون که نامه‌های محمد به آنها رسیده بود وقتی در طوس نامه‌های وی را خواندند درباره پیوستن به محمد مشورت کردند، فضل بن ربیع گفت: «من شاه حاضر را به خاطر دیگری که معلوم نیست کارش چه خواهد شد رها نمی‌کنم.» و کسان را دستور رحیل داد که چنان کردند، از آنرو که می‌خواستند در بغداد به‌خانه و کسان خود برسند و پیمانهای را که مأمون از آنها گرفته بود رها کردند.

گوید: وقتی خبر این کارشان در مرو به مأمون رسید کسانی از سرداران پدرش را که با وی بودند فراهم آورد که عبدالله بن مالک و یحیی بن معاذ و شیبب ابن حمید قحطبی و علاء و ابستة هارون و عباس بن مسیب سالار نگهبانان مأمون و ایوب بن ابی سمیر که دیسر وی بود از آن جمله بودند. از مردم خاندانش نیز عبدالرحمان بن عبدالملک همراه وی بود با ذوالریاستین که او را از همه کسان گرانقدرتر و به خویشان نزدیکتر می‌دانست. با سران قوم مشورت کرد و خبر را با آنها بگفت. بنو گفند با دویست سوار نخبه بدانها برسد و بازشان گرداند، گروهی برای این کار نام برده شدند، ذوالریاستین به نزد وی درآمد و گفت: «اگر چنان کنی که گفته‌اند، این گروه را هدیه محمد کرده‌ای. رای درست این است که نامه‌ای به آنها بنویسی و یکی را فرستی و بیعت را به یادشان آری و وفا بدان را از ایشان بخواهی و از پیمان شکنی و عواقب آن در کار دنیا و دین بیمشان دهی.»

ذوالریاستین گوید: گفتمش که: «نامه و فرستادگان تو نایبان تواند که وضع قوم را کشف می‌کنی، سهل بن صاعد را (وی پیشکار مأمون بود) می‌فرستی، وی

از تو امیدوار است و انتظار دارد به امید خود برسد و از نیکخواهی دریغ نخواهد کرد. نوفل خادم وابسته موسی امیرمؤمنان را نیز می فرستی.» (وی مردی خردمند بود)

گوید: پس مأمون نامه‌ای نوشت و آنها را فرستاد که در نیشابور به آن قوم رسیدند که سه منزل پیموده بودند.

سهل بن صاعد گوید وقتی نامه مأمون را به فضل بن سهل رسانیدم به من گفت: «من فقط یکی از آنها هستم.»

سهل گوید: عبدالرحمان بن جبله با نیزه به من حمله کرد و آنرا از پهلوی من گذرد، سپس به من گفت: «به یار خویش بگوی، به خدا اگر حضور داشتی نیزه را در دهانت می نهادم جواب من این است.»

گوید: به مأمون نیز ناسزا گفتم و من با خبر باز گشتم.

فضل بن سهل گوید: به مأمون گفتم: «دشمنانی بودند که از آنها بیاسودی، آنچه را می گویم از من به خاطر گیر، این دولت هیچوقت نیرومندتر از روزگار ابو جعفر نبود، مقنع برضد آن قیام کرد و دعوی خدایی داشت، بعضیها گفتند به خونخواهی ابو مسلم برخاسته بود، از قیام وی در خراسان سپاه آشفته شد اما خدا محنت او را برداشت. سپس استازسیس قیام کرد و سوی کفر می خواند. مهدی از ری سوی نیشابور رفت و محنت را از پیش برداشت ولی آنچه من می کنم به نظر تو بزرگتر است، به من بگوی وقتی خبر ارفع به کسان رسید آنها را چگونه دیدی؟»

گفت: «دیدمشان که سخت آشفته شدند.»

گفتم: «چگونه می بینی که وقتی با دایان خویش که بیعت ترا به گردن دارند به بغداد فرود آیی آشفتنگی مردم چسان خواهد بود؟ صبوری کن و من خلافت را برای تو عهده می کنم.»

گفت: «چنین می کنم، کار را به دست تو سپردم بدان پرداز.»

گوید: گفتمش: «به خدا ترا باور می‌دارم، اما اگر عبدالله بن مالک و یحیی بن- معاذ (و کسانی از سرداران عمده که نام بردیم) به کار تو قیام کنند برای تو سودمندتر از آن است که من باشم که به سالاری شهره‌اند و به کار نبرد نیرومند. هر که بدین کار قیام کند من خدمتگزار ویم تا به دلخواه خویش بررسی آنگاه در بارهٔ من بیندیشی.»

گوید: آنها را در منزل‌هایشان دیدم و بیعتی را که به گردن داشتند و وفادان لازم می‌نمود به یادشان آوردم.

گوید: گفתי مرداری را بر طبقی به نزد آنها برده بودم یکیشان گفت: «این روا نیست برون شو.»

یکی دیگر گفت: «کی می‌تواند میان امیر مؤمنان و برادرش دخالت کند!» پس برفتم و خبر را بدو گفتم که گفت: «به این کار پرداز.»

گوید: گفتم: «قرآن خوانده‌ام و احادیث شنیده‌ام و فقه دین آموخته‌ام. رای درست این است که از بی فقیهانی که اینجا هستند بفرستی و دعوتشان کنی که به حق عمل کنند و سنت را زنده بدارند تو نیز بر نمدنشینی و مظالم را مسترد کنی.»

گوید: چنین کردیم و فقیهان را برانگیختیم و سرداران و ملوک و ابنای ملوک را حرمت کردیم، به تمیمی می‌گفتم: «ترا به جای موسی بن کعب می‌نشانیم»، به ربیعی می‌گفتم: «ترا به جای ابی داود خالد بن ابراهیم می‌نشانیم»، به یمانی می‌گفتم: «ترا به جای قحطبه و مالک بن هیشم می‌نشانیم». هر قبیله را به نقیان و سران آن می‌خواندیم، سران را نیز جلب کردیم و به آنها چنین گفتم. یک چهارم خراج را از خراسان برداشتیم و این به نزد آنها تأثیری نکویافت و از آن خرسند شدند و گفتند: «پسرخواهرماست و پسر عموی پیمبر صلی الله علیه و سلم.»

علی بن اسحاق گوید: وقتی خلافت به محمد رسید و کسان در بغداد آرام شدند، صبحگاه روز شنبه یک روز پس از بیعت خویش، بگفتم تا در شهر در

اطراف قصر ابو جعفر میدانی برای چوگان بازی بسازند و شاعری از بغداد درباره آن چنین گفت:

«امین خدای میدانی بساخت.

«وعرصه را بستان کرد

«که غزالان در آنجا قامت افراشته‌اند.

«و در آنجا غزالان را بدوهدیه می‌کنند.»

در این سال ام جعفر با همه خزینه‌ها و چیزهای دیگر که در رقه داشت از آنجا بیامد، در ماه شعبان، پسرش محمد در انبار با همه سران بغداد از او پیشواز کرد مأمون به کار خراسان و نواحی آن تازی که بدو سپرده بود می‌پرداخت با امین مکاتبه می‌کرد و هدیه‌های بسیار برای او می‌فرستاد. نامه‌های احترام آمیز مأمون با هدیه‌ها از تحفه‌های خراسان از کالاوروف و مشک و اسب و سلاح بیایی به محمد می‌رسید. در این سال هرثمه وارد حصار سمرقند شد و رافع به شهر درونی^۱ پناه برد. رافع به ترکان نامه نوشت که به نزد وی آمدند و هرثمه میان رافع و ترکان قرار گرفت، پس از آن ترکان برفتند و رافع ضعیف شد.

در این سال نفقور شاه روم در جنگ بر جان کشته شد، چنانکه گفته‌اند، مدت پادشاهی وی هفت سال بود و پس از وی استبراق پسر نفقور که زخم‌دار بود به پادشاهی رسید و دو ماه بماند آنگاه بمرد و میخائیل پسر جرجس شوهر خواهر وی به پادشاهی رسید.

در این سال داود بن عیسی عباسی که ولایتدار مکه بود سالار حج شد. در این سال محمد بن هارون، برادر خویش قاسم بن هارون را بر آن قسمت از عمل جزیره که پدرش هارون وی را بر آن گماشته بود، باقی نهاد، خزیمه بن خازم را عامل جزیره کرد و قاسم را برقسرین و عواصم به‌جا نهاد.

۱- عبارت متن: المدینة الداخلة، ظاهر آفست مرکزی استوار شهر که آنرا اراک نیز می‌گفته‌اند (م)

پس از آن سال صد و نود و چهارم درآمد.

سخن از حوادثی که به سال
صد و نود و چهارم بود

از جمله آن بود که مردم حمص با عامل خویش اسحاق بن سلیمان که محمد او را گماشته بود مخالفت کردند و چون مخالفت آوردند، وی سوی سلمیه رفت، محمد او را از عاملی حمص برداشت و عبدالله بن سعید حرشی را به جای وی گماشت. عافیه پسر سلیمان را نیز همراه وی کرد که عده‌ای از سران حمص را بداشت و اطراف شهر را آتش زد که امان خواستند که پذیرفت و آرام گرفتند، سپس طغیان کردند و او نیز گردن گروهی از آنها را بزد.

در این سال محمد برادر خویش قاسم را از همه ولایتها که پدرش هارون بدو داده بود، از شام و قنسرين و عواصم و مرزها برداشت و خزیمه بن خازم را به جای وی گماشت و به قاسم گفت در مدینه السلام مقیم باشد.

در این سال محمد بگفت تا پسروی موسی را بر منبرها دعای امارت گویند. و هم در این سال محمد امین و عبدالله مأمون در باره همدیگر مکاری کردند و فساد در میانشان آشکار شد.

سخن از اینکه چرا میان امین
و مأمون فساد نمودار شد؟

گویند: وقتی فضل بن ربیع از خراسان بازگشت و پیمانیهایی را که رشید برای پسر خویش عبدالله از او گرفته بود شکست و به عراق بنزد محمد رفت، بیندیشید و بدانست که اگر روزی خلافت به مأمون رسد و اوزنده باشد وی را به جای نخواهد گذاشت و ظفر مأمون مایه محنت وی می‌شود. از این‌روز محمد را برضد وی تحریک کرد و ترغیبش کرد که مأمون را خلع کند و تصدی کار را از بی خویش

به پسرش موسی دهد.

راوی گوید: رأی محمد چنین نبود و عزم این کار را نداشت بلکه چنانکه گفته‌اند عزم داشت که با دو برادر خویش عبدالله و قاسم در مورد عهدها و شرطها که پدرش با وی نهاده بود وفا کند. اما فضل پیوسته کارمأمون را در نظر وی کوچک می‌نمود و خلع وی را جلوه می‌داد تا وقتی که بدو گفت: «ای امیر مؤمنان، در مورد برادرانت عبدالله و قاسم در انتظار چیستی؟ پیش از آنها بیعت از آن تو بود و آنها یکی پس از دیگری از پی تو وارد بیعت شدند.»

فضل کسانی را که رأیشان همانند وی بود چون علی بن عیسی و سندی و دیگر کسانی را که به حضرت خلافت بودند با خویش هم‌دست کرد و رأی محمد را بگردانید و نخستین کاری که محمد مطابق رأی فضل بن ربیع و تدبیر وی کرد این بود که به همه عاملان شهرها نوشت که از پی دعا برای وی و مأمون و قاسم بن- رشید برای پسرش موسی دعای امارت گویند.

فضل بن اسحاق گوید: وقتی مأمون خبر یافت که محمد دستور داده بسرای پسرش موسی دعا گویند و قاسم را از ولایتهایی که رشید بدو داده بود عزل کرده و او را به مدینه‌السلام برده، بدانست که در کار خلع وی نیز تدبیر می‌کند و برید را از محمد برید و نام وی را از طراز^۱ برداشت.

گوید: و چنان شد که وقتی رافع بن لیث از حسن رفتار و نکوکاری مأمون درباره مردم ولایت خویش خبر یافت کس فرستاد و برای خویشتن امان خواست هرثمه در این باب شتاب کرد و رافع بیامد و به مأمون پیوست که وی را حرمت کرد. هرثمه هم‌چنان مقیم سمرقند بود. طاهر بن حسین نیز همراه هرثمه در محاصره رافع بوده بود وقتی رافع امان یافت، هرثمه از مأمون اجازه خواست که به نزد وی آید و با سپاه خویش از شهر بلخ گذر کرد در آن وقت نه ریخ بسته بود، کسان

۱- نقشی که با نخهای طلائی بر پارچه می‌زده‌اند و نام خلیفه دولیهد را ضمن آن می‌نوشته‌اند.

از وی پیشواز کردند و مأمون وی را بر کشیکبانان گماشت. محمد این همه را ناخوش داشت و به تدبیر برضد مأمون پرداخت. از جمله تدبیرهای وی آن بود که به عباس بن عبدالله مالکی که عامل مأمون بر ری بود نوشت و دستور داد از درختان شکفت ری برای وی بفرستد، می خواست بدین وسیله عباس را بیازماید. او نیز آنچه را که محمد خواسته بود فرستاد و از مأمون و ذوالریاستین مکتوم داشت.

گوید: اما مأمون از کار وی خیر یافت و حسن بن علی مأمونی را بر اسبان برید سوی وی فرستاد و رسهمی را از دنبال وی فرستاد، و عباس بن عبدالله را عزل کرد. از رسهمی نقل کرده اند که وی از اسب خویش پیاده نشده بود که یکپهزار کس از مردم ری بر او فراهم آوردند.

گوید: محمد سه کس را به رسالت سوی مأمون فرستاد که یکیشان عباس بن موسی بود و دیگری صالح مصلی دار و سومی محمد بن عیسی بن نهیک و همراه آنها به عامل ری نامه ها نوشت که لوازم و سلاح برای آنها فراهم کن، به ولایتدار قومس و نیشابور و سرخس نیز چنین نوشت که بگردند.

گوید: رسولان به مرو رسیدند، اقسام سلاح و لوازم و تجهیزات برای آنها فراهم آمده بود، پیش مأمون رفتند و پیام محمد را بدو رسانیدند که می خواست موسی را بر خویشان تقدم دهد و می گفت که او را «الناطق بالحق» نامیده است کسی که این مشورت را به او داده بود علی بن عیسی بود که به او می گفته بود مردم خراسان اطاعتش می کنند، اما مأمون این را رد کرد و نپذیرفت.

ذوالریاستین گوید: عباس بن موسی گفت: «ای امیر از این چه باك داری، پدر بزرگ من نیز خلع شد و زبانی نبرد.»

گوید: اما من به او بانگ زد که: «خاموش باش، پدر بزرگ تو در دست آنها اسیر بود اما این، میان دایان و شعیان خویشان است.»

گوید: پس برفتند و هر کدام از آنها در منزلی جای گرفتند.

ذوالریاستین گوید: هوشیاری عباس بن موسی مرا به شگفتی آورد، با وی خلوت کردم و گفتم: «از کسی به فهم و سن همانند تو شایسته است که نصیب خویش را از امام بگیری.»

گوید: مأمون را از آنرو امام می‌نامیدند که محمد وی را خلع کرده بود و به کسانی که فرستاده بود گفته بود ممکن است مأمون به نام امام نامیده شود.

گوید: عباس به من گفت: «او را امام می‌نامند.»

گوید: گفتمش: «شاید امام مسجد باشد یا امام قبیله که اگر وفا کنید زیانتان نزند و اگر خیانت آرید، آورده‌اید.»

گوید: آنگاه به عباس گفتم: «سالاری حج را به تومی دهم و کاری و الاتراز آن نیست، از اعمال مصر نیز هر چه را خواهی به تومی دهم.»

گوید: پیش از آنکه برود از او برای مأمون بیعت گرفتم و از آن پس خبرها را برای ما می‌نوشت و رای خویش را با ما می‌گفت.»

علی بن یحیی سرخسی گوید: عباس بن موسی وقتی به مرو می‌رفت بر من گذر کرد، من از رفتار مأمون و حسن تدبیر و لیاقت ذوالریاستین با وی سخن کرده بودم، اما از من پذیرفته بود و چون باز گشت بر من گذر کرد، بدو گفتم: «چه دیدی؟»

گفت: «ذوالریاستین بیش از آن است که گفته بودی.»

گفتم: «با امام دست داری؟»

گفت: «آری.»

گفتم: «دست‌ترا به سر من بمال.»

راوی گوید: قوم پیش محمد رفتند و امتناع مأمون را با وی بگفتند.»

گوید: فضل بن ربیع و علی بن عیسی اصرار داشتند که محمد با پسر خویش بیعت کند و مأمون را خلع کند. فضل چندان مال بداد تا با پسر وی بیعت

کردند و او را «الناطق بالحق» نامید. علی بن عیسی را سرپرست وی کرد و ولایت عراق را بدو داد.

گوید: نخستین کسی که برای موسی بیعت گرفت بشر بن سمیدع ازدی بود که ولایتدار بلد بود. پس از آن عامل مکه و عامل مدینه از گروهی اندک از خواص مردم، نه عامه، بیعت گرفتند.

گوید: آنگاه فضل بن ربیع از ذکر نام عبدالله و قاسم و دعا گفتن برای آنها بر منبرها نهی کرد و نهانی کسان را واداشت که از عبدالله سخن آرند و بد او گویند و نیز همراه یکی از پرده‌داران کعبه به نام محمد بن عبدالله طلحی نامه‌ای به مکه فرستاد که آن دو نامه را که هارون برای عبدالله و به عهده محمد نوشته بود و در کعبه نهاده بود برگیرند. آنکس هر دو نامه را بیاورد دیگر پرده‌داران درباره آن سخن کردند اما به آنها اعتنایی نکرد، آنها نیز بر جان خویش بیمناک شدند. وقتی نامه‌ها را پیش محمد برد آنرا از وی بگرفت و جایزه‌ای گرانقدر داد و نامه‌ها را پاره کرد و باطل کرد.

راوی گوید: چنانکه گویند محمد از آن پیش که مأمون مخالفت وی را آشکار کند نامه‌ای بدو نوشته بود و خواسته بود که از ولایاتی از ولایتهای خراسان که نام برده بود چشم بپوشد که عامل آن از جانب محمد فرستاده شود و نیز بپذیرد که یکی از جانب محمد فرستاده شود و برید را بدو سپارد که اخبار وی را بنویسد.

گوید: وقتی نامه در این باب به مأمون رسید بر او گران آمد و سخت بود، کس از پی فضل بن سهل و برادر وی فرستاد و با آنها در این باب مشورت کرد. فضل گفت: «کاری سخت مهم است» گروهی از شیعیان و مردم خاندانت که از خواص تواند به مشورت دلخوشند و اگر این کار را بی حضور آنها فیصل دهی رنجیده شوند که این نشان کم اعتمادی است، بسته به رای امیر است.

حسن گفت: «چنین می‌گفته‌اند که به جستجوی رای درست با کسی مشورت

کن که به نیکخواهی وی اطمینان هست و با دشمن درباره کارهایی که مکتوم ماندنی نیست مشورت کن تا وی را به الفت آری».

گوید: مأمون خواص سران و بزرگان را پیش خواند و نامه را بر آنها فرو خواند که همگی گفتند: «ای امیر درباره کاری سخت مهم مشورت می کنی، بگذار در این کار تأمل کنیم».

مأمون گفت: «اقتضای خرد این است.» و سه روز مهلتشان داد و چون پس از آن فراهم آمدند یکیشان گفت: «ای امیر دوناخوشایند از تو می خواهند خطا نیست اگر با تحمل يك ناخوشایند، ناخوشایند دیگر از پیش برداشته شود».

یکی دیگر گفت: «ای امیر که خدایت نیکروز بدارد می گفته اند که وقتی کار سخت مهم باشد چیزی از مقصود مخالف خویش را بدهی بهتر از آنست که بامنع تمام به مخالفت وی برخیزی».

دیگری گفت: «می گفته اند: اگر واقع کار فردا از تو نپاشد تا آنجا که توانی از آرامش امروز بهره گیر که بیم هست تباهی امروز مایه تباهی فردا شود.»
دیگری گفت: «اگر از سرانجام تسلیم بیمناک باشی آنچه مایه تفرقه شود بدتر است.»

دیگری گفت: «رای من این نیست که از مقام مسالمت بگردم که شاید به وسیله آن سلامت دهند».

گوید: حسن گفت: «سپاس شما فرض است به سبب تأملی که کرده اید اما رای من به خلاف شماست.»

مأمون گفت: «با آنها مناظره کن.»

گفت: «این تجمع برای مناظره نبوده است.»

گوید: آنگاه حسن رو بد آنها کرد و گفت: «آیا می دانید که محمد چیزی خواسته که حق وی نیست؟»

گفتند: «آری اما این را از کسی که از منع وی بیم ضرر داریم تحمل باید کرد.»

گفت: «اطمینان دارید که وقتی این را گرفت بس کند و چیز دیگر نخواهد؟»
گفتند: «نه اما شاید از آنچه بیم داریم و انتظار می‌بریم به سلامت مانیم.»
گفت: «اگر باز چیز دیگر خواست تصور نمی‌کنید که مأمون به سبب آنچه داده به نزد خویشتن ضعیف شده؟»

گفتند: «اکنون بدین وسیله او را دفع می‌کنیم و اگر باز به معرض خواستن بود به دفع آن می‌پردازیم.»

گفت: «این خلاف آن است که از حکیمان سلف شنیده‌ایم که گفته‌اند: با تحمل ناخوشایند امروز، سرانجام کار خویش را سامان بده و آرامش امروز را به احتمال خطر فردا مجوی.»

مأمون به فضل گفت: «درباره آنچه اختلاف آورده‌اند چه می‌گویی؟»
گفت: «ای امیر که خدایت نیکروز کند از کجا که محمد قسمتی از نیروی ترا برای این نمی‌خواهد که فردا اگر مخالفت وی کردی به کمک آن بر تو تسلط یابد. مگر شخص رونگر به آرامش حاضر که موجب خطر فرداست دلخوش می‌کند؟ حکیمان گفته‌اند: «زحمت را به خاطر آنکه عواقب کار ما به سامان آید تحمل باید کرد.»

مأمون گفت: «هر که سرانجام کار دنیا و آخرت خویش را به تباهی داد از آنرو بود که حاضر را برگزید.»

گوید: قوم گفتند: «ما رای خویش را گفتیم، خدای امیر را به توفیق مؤید بدارد..»

مأمون گفت: «ای فضل بنویس» و او چنین نوشت:

«نامه امیر مؤمنان رسید که خواسته بود از جاهایی که نام برده

بود ورشید در پیمان برای من ثبت کرده و کار آن را با من نهاده صرف نظر شود. کس را از رای امیر مؤمنان تجاوز نباید، اما آن کس که ناحیه‌ای را که من در آنم به من داد از تأمل در کار عامه غافل نبود و آنچه را که از کارشان به من سپرد، نیک می‌شناخت. اگر این در پیمانها و قرارها نیامده بود و من در این حال بودم که هستم که دشمن نیرومند مقابل است و رعیتی که از تطاول آن فراهمی نگیرد و سپاهی که دوام اطاعت آن جز به مال و بخشش میسر نیست لازم می‌نمود که امیر مؤمنان به رعایت رعیت و حفظ اطراف چیزی از عنایت خویش را صرف کند و آن را به بدل بسیاری از مال خویش سامان دهد، چه رسد به آنکه چیزی را که بموجب حق، مفروض است و پیمان موجود آن را مؤکد می‌کند مطالبه کند. چنان می‌دانم که اگر امیر مؤمنان وضع را چنانکه من می‌دانم می‌دانست آنچه را نوشته و خواسته مطرح نمی‌کرد و اطمینان دارم که از پس توضیح، این مطلب را می‌پذیرد، ان شاء الله.»

گوید: و چنان بود که مأمون کشیکبانانی به مرز فرستاده بود و فرستاده‌ای از عراق عبور نمی‌کرد مگر آنکه وی را با معتمدان امین روانه کنند که نگذارند خبری بگیرد یا تأثیری نهد یا کسی را ترغیب یا ترهیب کند یا پیامی یا نامه‌ای به کسی رساند. بدین سان مردم خراسان را از اینکه به ترغیبی استمالت شوند یا بیمی در دلهاشان افکنند یا به خلاف و تفرقه‌شان و ادار کنند به دور داشته بود و نیز به گذرگاه‌های راه، معتمدان نهاده بود از کشیکبانان که هیچکس از آنها نمی‌گذشت مگر آنکه در کارش گمان بد نبود و با جواز از مبدأ خویش سوی مقصد می‌رفت یا بازرگانی معروف بود به شخص و دین معتمد، و نمی‌گذاشتند که مردم گونه‌گون^۱ به صورت رهگذر و بیگانه از راهها بگذرند و با مال التجاره در شهرها روان شوند. نامه‌ها نیز

تفتیش می‌شد.

نخستین کسانی که از جانب محمد به‌مناظره آمدند و ممنوع شدند جمعی بودند که آنها را فرستاده بود تا معلوم شود که آنها دیده‌اند و شنیده‌اند، آنگاه بگویندشان تا سخن کنند و سخنان آنها حجت و دستاویز مقصود شود. وقتی به‌مرز ری رسیدند تدبیر استوار دیدند و نظام آماده محکم. کشیکبانان اطراف آنها را گرفتند و نگذاشتندشان که در اثنای اقامت خبری بدهند یا خبری بگیرند. خبر وصول آنها را نوشتند اجازه آمد که بپزندشان که بپزندشان در حال حفاظ، که نه خبری به آنها می‌رسید نه خبری از آنها به دیگر کسان می‌رسید. آماده شده بودند که میان کسان خبر پراکنی کنند و حجت و انمایند و صاحبان قدرت را به مخالفت بخوانند مال بدهند و ولایتهای بزرگ و تیولها و مرتبت‌ها تعهد کنند، اما همه این چیزها را ممنوع یافتند تا به در مأمون رسیدند.

گوید: نامه‌ای که برای مأمون فرستاده شده بود چنین بود:

«اما بعد گرچه امیر مؤمنان رشید آن ناحیه را خاص تو کرد و ولایتهای جبل را نیز به تو پیوست که کارت نیرو گیرد و ناحیهات محفوظ ماند، اما این موجب آن نیست که مال بیشتر از حد کفایت خویش داشته باشی. خراج آن ناحیه برای حوادث آن کافی است و در آمد آن از حد کفایت نیز بیشتر است. چند ولایت از ولایتهای معتبر خراج‌ده رانیز به تو پیوسته که بدان نیاز نداری، حق اینست که به صاحبش باز گردد و به محل قرار گیرد. به تو نوشتم و خواستم که این ولایتها به وضعی برگردد که پیش از این بوده که مازاد در آمد آن به جای، مصرف شود و اینکه اجازه دهی یکی عهده دار خبر به نزد تو باشد و اخبار ناحیه تو را که مورد عنایت ماست برای ما بفرستد. اما نامه نوشتی و با این مخالفت کردی که اگر بر آن اصرار کنی ما راجح مطالبه آن خواهیم بود. از قصد خویش بگردتا مطالبه پیش نیاید،

ان شاء الله»

گوید: وقتی مأمون این نامه را خواند به پاسخ آن نوشت:

«اما بعد، نامه امیر مؤمنان به من رسید، چرا درباره آنچه نداند می نویسد که آنرا برای وی مکشوف بدارم و چیزی به ناحق می خواهد که برای نپذیرفتن آن حجت گفتن لازم آید. عرصه انصاف دو مناظره گر وقتی از انصاف تجاوز کنند تنگ باشد، اگر عرصه انصاف گشاده باشد و کسی از آن تجاوز کند، تجاوزی خلاف انصاف باشد و می باید عواقب ترك انصاف را تحمل کند. ای پسر ابوعلی مرا که به اطاعت تو مقرر به مخالفت خویش و امدار و ناچارم مکن از تو بپریم که پیوستگی با تو را که مورد علاقه تو نیز هست مرجح می دارم. بدانچه حق در کار تو حکم می کند خشنود باش تا من نیز در وضعی باشم که حق فیما بین مرا در آن نهاده است، والسلام.»

آنگاه فرستادگان را احضار کرد و گفت: «پاسخ امیر مؤمنان را در باره چیزی که به من نوشته بود نوشته ام، نامه را به او برسانید و بگویید تا وقتی که به سبب تجاوز از حق واجب مرا به مخالفت خویش و ادار نکند همچنان مطیع اویم.»

گوید: فرستادگان می خواستند سخن کنند، گفت: «اما به همین مقدار سخن که با شما گفتیم بس کنید و آنچه را شنیدید به درستی برسانید که آنچه را به ما خواهید گفت ضمن نامه به ما رسانیده اند.»

گوید: فرستادگان برفتند. برای خویشتن حجتی نیافته بودند و چیزی نداشتند که به یار خویش برسانند که با جدیتی برکنار از هزل از آنچه می پنداشتند حق مسلمشان است ممنوع شده بودند.

گوید: وقتی نامه مأمون به محمد رسید سخت متغیر شد و از خشم بلرزید و

در این موقع بود که آنچه را یاد کرده ایم دستور داد که دعای مأمون را بر منبرها نگویند و بدو نوشت:

«اما بعد، نامه تو رسید که ضمن آن نعمت خدای را که به تسوداده و سایه آن را برتوافکننده نامیپاسی کرده ای و خویشتن را به معرض سوختن آتشی برده ای که با آن مقاومت نتوانی کرد، در صورتی که بهره اطاعت کردنت آرام بخش تر است. اگر پیش از این چیزی گفته ام بیرون از حدود سود تو نبوده و مربوط به عامه رعیت تو بوده بعلاوه مقام عاقبت ترا محکم می کرده و حالت صلح را برای تو استواری می داده، رأی خویش را با من بگویم تا مطابق آن کار کنم، ان شاء الله»

حسن بن سهل گوید: مأمون به ذوالریاستین گفت: «فرزندان و کسان من و مالی که رشید خاص من کرده و یکصد هزار هزار است به نزد محمد است، من بدان نیاز دارم، اما پیش وی است. رأی تو در این باب چیست؟» و این را مکرر بدو گفت.

ذوالریاستین گفت: «ای امیر تو محتاج مال خویش هستی و اینکه کسانت در خانه ات و پهلوی تو باشند. اگر نامه ای مصممانه بدو نویسی و از تو بدارد موجب شکست پیمان وی شود، و اگر چنین کند ترا وادار کند و گرچه نابه دلخواه با وی نبرد کنی و چون خوش ندارم که در تفرقه، مادام که خدای آنرا در مقابل تو بسته باشد، از جانب تو گشوده شود نامه ای بنویس و حق خویش و آمدن کسانت را بخواه چنانکه منع وی موجب شکست پیمان تو نشود، اگر اطاعت کرد که نعمت است و عاقبت و اگر نکرد نبردی را بر ضد خویش نیانگیخته باشی. پس بدو بنویس.»

گوید: ذوالریاستین از جانب وی چنین نوشت:

«اما بعد، نظر امیرمؤمنان در مورد عمامه چنانست که از جانب خویش انصاف می کند و در کار نیکو کاری و رعایتشان از انصاف با

خویشتن چشم می‌پوشد شایسته است که با همسنگ و همپایه نسب خویش نیز چنین کند. ای امیرمؤمنان وضع مرا می‌دانی که در دهانه مرزهایی هستم با سپاهبانی که به سرکشی و شکست رسوم دل بسته‌اند. خراج ناحیه من کم است و کس و فرزند و مال به نزد امیرمؤمنان است. خانواده اگرچه در سایه نیکوی امیرمؤمنان باشند و در باره آنها پدری کند ناچار رغبت و علاقه دارند که در پناه من باشند و چندان مال به‌نزد من نیست که مرا در کار فراهمی پراکندگی نیرو پشتیبان شود. برای آوردن عیال و آوردن آن مال کس روانه کرده‌ام. رأی امیرمؤمنان باشد که فلان را به رقه راه دهد که مال را بیارد و دستور دهد که وی را در این کار یاری کنند و از مخالفت وی مانعی پیش نیاید و فرستاده کاری برخلاف موافقت وی نکند. والسلام»

گوید: محمد بدو نوشت:

«اما بعد، نامه تو رسید با آنچه گفته بودی در باره نظر امیر - مؤمنان در مورد عامه رعیت خویش چه رسد به حقی که برای اقربا و منسوبان نزدیک وی فرض است و اینکه در دهانه مرزهایی و مدتی است برای تقویت کار خویش محتاج مال بیشتری و درباره مالی که از مال خدای به نام تو شده و کس فرستاده‌ای که آن را و خانواده ترا نیز از نزد امیرمؤمنان ببرند. قسم به دینم که نظر امیرمؤمنان درباره عامه رعیت و رعایت خویشان و همگان چنان است که گفته بودی و هم او را بدان مال که یاد کرده بودی در تقویت کار مسلمانان نیاز است و بهتر است که آن را به جای لازم خرج کند و به محل شایسته آن نهد که آنچه موجب نفع عامه رعیت تو شود بیرون از نفع تو نیست. اما آنچه در باره بردن خانواده خویش گفته بودی، نظر امیرمؤمنان چنان است که کارشان را

«عهده کند، گرچه حق قرابت تو چنانست که هست که رای من در باره سفر
 «کردنشان چون رای تو نیست که به وسیله سفر به معرض تفرقه شان بریم.
 «اگر چنین دیدم، آنها را همراه معتمدی از فرستادگان خویش سوی تو
 «می فرستم ان شاء الله. والسلام.»

گوید: وقتی نامه به مأمون رسید گفت: «مانع حق ماست و می خواهد
 نیروی ما را بدارد و ما را ضعیف کند و به سبب این ضعف در کار مخالفتان نیرو
 گیرد.»

گوید: ذوالریاستین بدو گفت: «مگر معلوم نیست که رشید این مال را به امین
 داده که فراهم بدارد و امین آنرا در مقابل چشم جماعت گرفته که آنرا حراست کنند
 پس بدان چشم ندارد. باوی سختی مکن و تا وقتی خطای وی ترا به مسطالبه و ادار
 نکند، باوی مدارا کن. رای درست تو سل به اعتماد است و دوری از تفرقه. اگر
 راه تفرقه گیری شاید به معرض مخالفت خدای در آیی و او نیز تأیید و معاونت خویش
 را از تو بدارد.»

گوید: مأمون بدانست، و فضل نیز، که از پس نامه وی حادثه ها خواهد بود
 که می باید آنرا بدانند و خبرها، که می باید معتمدی از یاران خویش را بدان گمارد و
 در این مورد بی موافقت مردم دقیق و والا قدر شیعه و اهل سابقه کاری نکند. و چنان
 دید که یکی را برگزیند و همراه وی به بزرگان اهل اردوگاه بغداد نامه نویسد که
 اگر محمد به خلع مأمون پرداخت پیش صاحبان نامه رود و برای دانستن وضع آنها
 دقت کند و اگر به کار خلع نپرداخت، نامه ها را در جعبه خویش نگهدارد و از رسانیدن
 آن دریغ کند و بدو گفت که باشتاب برود.

گوید: و چون فرستاده رسید نامه ها را رسانید. نامه ای که همراه فرستاده
 خبر گیر خویش فرستاده بود چنین بود:

«اما بعد، کارمؤمنان چون اعضای بدن است که بیماری به یکی از آن رسد و

ناخوشی آن همه را به رنج آورد. حادثه نیز در میان مسلمانان چنین است که در میان بعضی شان رخ دهد و ناخوشی آن به دیگران رسد از آنرو که در شریعت دینشان فراهمند و حرمت دور افتاده ترشان برایشان فرض است. حادثه امامان عظیمتر است به سبب مقامی که امامان نسبت به سایر قوم دارند، خبری بوده که پندارم وضع آن نمودار است و مکنون آن آشکار، وقتی دو کس اختلاف کنند که یکیشان قرین کار خدای باشد آغاز معونت مسلمانان است و دوستیشان به خاطر خدای، تو که خدایت قرین رحمت بدارد در حال دیدار و سماع کاری و چنانی که اگر بگویی سخنت مسموع شود، اگر گفتار را مناسب ندانی و از سربیم ساکت مانی من نیز تابع تو شوم و خدا ثواب نیکی را از من نخواهد گرفت که حق تو است و نیکی با تو برمانیز فرض است. نصیبی که هر دو کار یا یکی به تو می‌رساند، بیشتر از آن است که نگران یکی از آن دو باشی و به معرض هیچک در نیایی رای خویش را برای من بنویس و به فرستاده من بگویی که از جانب توبه من برساند. ان شاء الله تعالی.»

گوید: به مشاهیر اردو گاه نیز همانند این نوشت.

گوید: وقتی فرستاده به بغداد رسید، امین گفته بود که در خطبه روز جمعه مأمون را دعا گویند، فرستاده به نزد همه کسانی که همراه وی نامه برای آنها فرستاده بود مورد اعتماد بود، بعضیشان از جواب دادن خودداری کردند بعضیشان نیز نامه وی را جواب دادند. یکیشان چنین نوشت:

«اما بعد، نامه توبه من رسید. حق را نشانه‌ای هست که دلیل خویش است و به وسیله آن حجت بر ضد هر که از آن جدایی گیرد استوار می‌شود. همین غبتشان بس که نصیب عاقبت را در قبال نصیب حاضر از دست بدهند، و بدتر از این غبن آنست که نصیب عاقبت را تباه کنند و به معرض ادبار و حادثات نیز باشند. من چندان خطر می‌بینم که امیدوارم با وجود آن نکو باشد که درباره خویشتن بیندیشم و زحمت زیادت کردن از من برداشته شود. ان شاء الله.»

گوید: فرستاده‌ای که به بغداد رفته بود، به مأمون و ذوالریاستین چنین نوشت:

«اما بعد، من به این شهر رسیدم به وقتی که همسنگ تو انکارخویش را اعلام کرده بود و نشانه‌های اعتراض و جدایی خویش را معلوم داشته بود و از آنچه باید به حضرت وی یادشود و انجام گیرد خودداری کرده بود. نامه‌های ترا بدادم، بیشتر کسان به دل دوستدارند و به ظاهر خاموش. عهده‌داران امور رعیت را دیدم که جز درباره آن نمی‌اندیشند و اهمیت نمی‌دهند که به سبب آنچه تحمل کنند، طرف‌منازعه آشفته رای است و در کار خویش مصر، اما عامه را راغب آن نمی‌یابد. پیمان‌شکنان حادثه را به تمام می‌خواهند مگر از شکست آن به سلامت مانند، این قوم سخت به تلاشند، در کار خویش مستی می‌یابد.»

گوید: وقتی سعید بن مالک و عبدالله بن حمید قحطی و عباس بن لیث وابسته امیر مؤمنان و منصور بن ابی‌مطر و کثیر بن قاهره از اردوگاه مأمون به نزد محمد رسیدند با آنها لطف کرد و تفریشان داد و بگفت تا هر کدامشان را که مقرری ششماهه گرفته بودند، مقرری دوازده‌ماهه دهند و در میان خاص و عام برتری داد و هر که مقرری نگرفته بود هیجده‌ماهه گرفت.

گوید: وقتی محمد در کار خلع مأمون مصمم شد، یحیی بن سلیم را پیش خواند و در این باب با وی مشورت کرد. یحیی گفت: «ای امیر مؤمنان چگونه چنین می‌کنی، در صورتی که رشید بیعت وی را مؤکد کرده و به پیمان خویش محکم کرده و در نامه‌ای که نوشته قسمها و شرطها آورده.»

محمد بدو گفت: «رای رشید بی تأمل بود که جعفر بن یحیی به جساد و منتر و در گره دمیدن خویش وی را به خطا افکند و بدین کار کشانید و درختی ناخوشایند

۱- در متن چاپ اروپا که بنای ترجمه بر آنست متن این نامه مشوش است و مقداری

افتاده دارد، ترجمه را از روی چاپ قاهره گرفته‌ام (م)

برای ماکشت که وضعی که اکنون داریم سودمان نمی‌دهد جز آنکه آن را ببریم و کارهایمان راست نمی‌شود جز اینکه آنرا از ریشه بر آریم و از آن آسوده شویم.»

گفت: «اگر رای امیر مؤمنان است که او را خلع کند، پس این را آشکارمکن که کسان بدان اعتراض کنند و عامه آنرا زشت شمارند ولی سپاه را از پی سپاه و سردار را از پی سردار می‌خواهی و باتحفه‌ها و هدیه‌ها جلبشان می‌کنی و معتمدان مأمون و یاران وی را متفرق می‌کنی و با اموال ترغیشان می‌کنی و با وعده استمالشان می‌کنی و چون نیروی وی سستی گرفت و مردانش پراکنده شدند، دستورش می‌دهی که پیش تو آید. اگر آمد چنان می‌کند که خواهی و اگر نیامد او را به دام افکنده‌ای که قوتش کنندی گرفته و بالمش سستی گرفته و بنیانش ضعیف شده و قوتش بریده»

محمد گفت: «هنر کردی! تو برگویی و سخنران. اما رای درست نداری از این رای بگرد و به پیرموفق و وزیر نیکخواه ملحق شو. مقصودش فضل بن ربیع بود. برخیز و به کار مرکب و قلمهای خویش مشغول باش.»

یحیی گفت: «خشمی است در قبال راستی و نیکخواهی، و به رایسی اشاره کردی که آمیخته با خیانت است و جهالت.»

گوید: به خدا چندان مدتی نگذشت که سخن خویش را به یاد آورد و او را به سبب نادانی و حماقتش ملامت کرد.

سهل بن هارون گوید: فضل بن سهل جمعی از معتمدان خویش را از سرداران و سران بغداد برگزید و نهانی خواست که خبرها را روز به روز برای وی بنویسند، وقتی محمد مصمم شد مأمون را خلع کند، فضل بن ربیع کس از پی یکی از آن مردان فرستاد و با وی مشورت کرد که در این باب چه رای دارد؟

گوید: آن مرد شکستن پیمان مأمون را سخت بزرگ شمرد و خیانت با وی را زشت دانست.

فضل بدو گفت: «راست گفתי، اما عبدالله حادثه‌ای آورد که به سبب آن شکستن